روزنامه شرق

سه‌شنبه ۵ شهریور ۱۳۹۲ • ۱۹ شوال ۱۴۳۴ • ۲۷ آگوست ۲۰۱۳ • سال یازدهم • شماره ۱۸۱۷ • ۱۶صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶

تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۶ اذان مغرب ۱۹:۵۷ اذان صبح فردا ۵:۰۵ طلوع آفتاب ۶:۳۳

شعرهای «بیژن نجدی» منتشر می‌شود

ایسنا: مراسم یادبود بیژن نجدی در چهارم شهریور که سالگرد درگذشت اوست، بر سر مزارش برگزار شد. پروانه محسنی‌آزاد، همسر نجدی، با اعلام این خبر گفت به‌زودی مجموعه‌شعرهای این شاعر در کتابی بانام «واقعیت، رویای من است» به چاپ می‌رسد. به گفته وی مجموعه شعرهای نجدی در کتابی باعنوان «واقعیت رویای من است» جمع‌آوری شده، او نیز این کار را ویرایش کرده‌ام و قرار است به‌زودی در نشر مرکز منتشر شود.

طهران‌نگاری

مش‌شعبان

احمد مسجدجامعی

• بعدها نان برکی معمول شد و کره و مربا را در وسط نان می‌گذاشتند. با رواج این نان غذای آماده دیگری رایج شد که تخم‌مرغ پخته را همراه خیارشور و گوجه‌فرنگی در آن قرار می‌دادند که اصطلاحا به آن ساندویچ تخم‌مرغی می‌گفتند.

در تقاطع کوچه و بازار مسجدجامع مغازه مش‌شعبان بود که زمستان‌ها یک لیوان شیرداغ شیرین و یک ظرف فرنی را به قیمت یکی، دو قران می‌فروخت و صبح‌ها مشتری بیشتری داشت و در تابستان‌ها رویخی عرضه می‌کرد که در بشقاب‌های استیل در سه قطع کوچک، متوسط و بزرگ داده می‌شد. این ظرف‌ها را روی یخ می‌گذاشت و روی آنها پارچه‌ای سفید می‌کشید و هنگامی که سفارشی داده می‌شد روی آن شیره خرما می‌پاشید که بسیار خوشمزه می‌شد. گاهی هم شیربرنج سرد می‌فروخت که در سینی مسی لبه‌دار بزرگی قرار داشت و متناسب با پول دریافتی مقداری از آن را در کاسه‌ای می‌ریخت و خریدار می‌توانست هر مقدار که شکر می‌خواهد به آن اضافه کند.

در سوی دیگر کوچه یک خراطی واقع بود که در آنجا میل‌های زورخانه، وسایل چوبی منزل و در کنار آن اسباب‌بازی معمول آن زمان به‌ویژه فرفره‌های رنگی و روروک می‌ساخت که همگی ما از آنها داشتیم. روروک‌ها به کودکان در رامرفتن کمک می‌کردند. از زیباترین کارهای او، کاروانی از شترها بود که با چوب می‌ساخت و رنگ لاکی قهوه‌ای یا زرد روی آنها می‌زد و بر پشت آنها پارچه‌ای از جنس مخمل قرمز می‌نشاند و با نخی یا زنجیری طلایی آنها را به هم وصل می‌کرد و آن را در ویترین زیبای مغازه‌اش می‌گذاشت. پایه پرچم ایران که با ظرافت و دقت خاصی ساخته می‌شد از دیگر کارهای دوست‌داشتنی این استاد کار بود.

محضردار کوچه، ما مرحوم تربتی بود که از خانواده‌های رجال آن روزگار به‌شمار می‌رفت. بستگان او اغلب صاحب مناصب مهم دولتی بودند. خیلی وقت‌ها، آدم جاافتاده‌ای او را همراهی می‌کرد که دفتری بزرگ در دست داشت و در مجالس عقد و عروسی آن را روی میز می‌گذاشت و مطالبی در آن می‌نوشت. آنگاه آقای تربتی از اقوام عروس و داماد و حاضران در مجلس امضا می‌گرفت و خطبه عقد می‌خواند. همسرش سال‌ها پس از او درگذشت و طبق وصیت قرار بود جنازه او را در همان محل دفن شوهرش به خاک بسپارند. نقل اهالی محل چنین است که هنگامی که قبر را شکافتند با وجود گذشت سال‌های طولانی با جسد سالم او روبه‌رو شدند.

ادامه دارد

مخبرالدوله

رضا بابک و قطب‌الدین صادقی سراغ تئاتر کودک می‌روند

• **مهر:** مدیر تالار هنر از اجرای دو نمایش برای کودک و نوجوان با کارگردانی قطب‌الدین صادقی و رضا بابک در این سالن نمایشی تا پایان سال خبر داد. شهرام کرمی درباره فعالیت‌های نمایشی هنرمندان و کارگردان‌های شناخته‌شده تئاتر در زمینه تولید و اجرای نمایش برای گروه سنی کودک و نوجوان در سال‌جاری به خبرنگار مهر گفت: در تالار هنر افتخار این را داریم که بعد از سال‌ها میزبان دکتر قطب‌الدین صادقی باشیم که قرار است مهرماه امسال نمایشی را با عنوان «دست روی دست» برای گروه سنی کودک و نوجوان تولید و اجرا کند. به گفته وی، این اثر که یک تئاتر پداگوژیک است با استقبال شورای هنری تالار هنر و هنرمندان تئاتر برای اجرا در این سالن نمایشی انتخاب شده است.

یادمان

به شادباش زادروز «غلامرضا تختی»

وقتی باخت، پهلوان شد

مهدی افشارنیک

سال ۱۳۱۸، تب نوسازی ساختار جامعه به ورزش هم کشیده شد و نوع تازه‌ای از مسابقات کشتی که دولت پشتیبانش بود وارد حیات اجتماعی شد. تا پیش از آن کشتی فرم پهلوانی داشت و در گود زورخانه، کشتی‌گیران به خم هم می‌رفتند.

اما شکل غربی‌شده کشتی روی تشک بود و کشتی‌گیران از گود زورخانه بیرون آمدند. نوع کشتی زورخانه‌ای را «قدری» هم می‌گفتند که از آن‌سال با حمایت دولت در کنار کشتی «تشکی» قرار گرفت. البته قهرمانان این کشتی نوین همان پهلوانان قدری بودند و تفاوتی در اهل و اهالی این کشتی و آن کشتی نبود اما قدر و ارزش و حمایت دولتی صرف کشتی نوین می‌شد نه کشتی قدری. قوانین هم تازه بود و با فرم مرام‌های کشتی‌های گودی و زورخانه‌ای که منبعث از فرهنگ پهلوانی بود، تفاوت‌ها داشت.

بعد از آنکه کشتی از گود به تشک آمد شش‌سال طول کشید که اولین رویارویی کشتی‌گیران ایرانی چون «حبیب‌الله بلور» و «خادم» با کشتی‌گیران خارجی رقم بخورد. اولین رویارویی با کشتی‌گیران ترک رقم خورد. دو سرزمین مهد کشتی. هر دو مدعی. ترک‌ها به تهران آمدند و هر هشت کشتی‌گیر ایرانی را بردند. حبیب‌الله بلور که برای خود کسی بود طوری به کشتی‌گیر ترک باخت که هفت تا هشت دقیقه فقط روی پل بود. این باخت تاثیر بدی در افکار عمومی گذاشت و مطبوعات بسیار صدا کردند و رییس فدراسیون عوض شد. پهلوان‌های قدری که از گود به تشک آمده بودند و نزد مردم منزلت و ارجی داشتند، سرافکنده شدند. این باخت باعث شد کشتی با واقعیت‌های دنیای امروز آشنا شود.

۹سال از آن باخت تلخ بر ترک‌ها گذشت. المپیک ملبورن؛ ۱۳۳۵ خورشیدی. سه‌سال بعد از کودتای ۲۸مرداد. جوانی که عضو جبهه ملی است و چهره‌ای سیاسی، عضو تیم‌ملی کشتی ایران است؛ غلامرضا تختی. آرزوی بردن ترک‌ها که تا چندسال پیش بیشتر به طنز شبیه بود توسط این جوان و «امامعلی حبیبی» برآورده می‌شود و اینان قهرمانان المپیک. اما از مدال تختی تا مدال حبیبی فاصله‌هاست. تختی به خاطر چهره سیاسی و منتقدش به نماد پیروزی ملت بدل می‌شود. ملتی که رنج اشغال شهریور ۲۰ و حضور روس‌ها و آمریکایی‌ها را در کشور کشیده و داغ کودتای ۲۸مرداد بر تنش زخمی است سرباز و چرکین. قهرمان بر مدار پیروزی بود تا... . سال ۴۰ شد و مسابقات انتخابی تیم‌ملی که خبر آمد تختی دیگر کشتی نمی‌گیرد. در وزن هفتم، ایران نماینده دیگری داشت اما این مردم را قانع نکرد و در سالن مسابقه این شعار زمین را به لرزه در می‌آورد که «چرا تنهاش گذاشتین؟ چرا تنهاش گذاشتین؟» دستگاه سیاست و ورزش دوست داشتند تختی به کشتی بازگردد که با باختن، محبوبیتش کم شود. مردم نیز دوست داشتند قهرمان خود را دوباره روی تشک ببینند. او از افتخار چیزی کم نداشت؛ دو مدال نقره المپیک هلسینکی و رم و طلای ملبورن و چند مدال آسیایی و جهانی سبدش را پرکرده بود. تختی به کشتی برگشت با وجود سن بالا. در مسابقات تولیدوی آمریکا، که دوسال پیش بر سر مدال طلا با «مدوید» رقابت سختی به هم زده بود و نقره گرفته بود، شکست سختی خورد. وقت «جلوس خوبی» کشتی‌اش تمام شده بود. اما این قهرمان شکست‌خورده وقتی به تهران بازگشت مورد استقبال شدید مردم در فرودگاه قرار گرفت. تختی از کالبد قهرمانی به درآمده و به جامه اسطوره تن داده بود. وقتی قهرمانی می‌بازد و باز عزیز مردم است این یعنی دیگر او فقط قهرمان نیست. غلامرضا مردی از خانی‌آباد تهران، این مرز را رد کرد.

زاویه دید

برای چهارم شهریور، روز کارمند

دشمنان سرسخت دیوان‌سالاری

سعید برآبادی

کارمندی تنها شغل پرطرفداری است که هر روز به میزان مشتاقان و دشمنانش افزوده می‌شود. عَلَم این دشمنی را اولین‌بار نویسندگانی به دست گرفتند که ما آنها را با پسوند غول‌های ادبیات مدرن می‌شناسیم. کافکا، کامو، سارتر، وولف و پرو، تنها معدود چهره‌هایی هستند که در دست‌نوشته‌های باقی‌مانده از آنها، تصویری تلخ و گزنده و حتی بیمارگونه از شغل کارمندی به‌جا مانده. تصویری که توامان با ریشخند بوروکراسی، پیروزی ماشین و سیستم بر انسان و از بین‌رفتن هویت فردی، وحشت را جانشین آسایش «آب‌باریکه» کارمندی می‌کند. تصویری که کافکا خلق می‌کند اما زیباترین و جاودانه‌ترین کلماتی است که به مبارزه با کارمندی مزین شده! کافکا در خاطراتش، فلوبروار و در داستان‌هایی چون «وصف یک پیکار»، «پیام امپراتور»، «مسخ» و... کابوس باورپذیری را خلق می‌کند که عملا برآمده از نظام دیوان‌سالاری است.

آنهایی که معتقدند ادبیات تنها برای سرگرمی است و مصرفی در زندگی روزمره ندارد، لابد نپذیرفته‌اند که «درِ قانون» را کافکا با گوشه‌چشمی به نظام بوروکراسی کارمندسالار نوشته. لابد نمی‌خواهند بپذیرند که وولف در خانم دالاوی، چطور یک میهمانی را کمی قبل از میهمانی اصلی داستان، ترتیب می‌دهد تا گوشه‌چشمی به سیستم پرورش سفله‌ها در نظام کارمندی داشته باشد. اداره، این شکنجه‌گاه ژیل پروی فرانسوی را لابد ندیده‌اند و اگر فلوبر آنچنان موشکافانه به توصیف اداره‌ها پرداخته، لابد در نظر آنها صرفا برای ادای دین به ادبیات رئالیستی است و نه توصیف شکنجه‌گاهی که ۳۰سال از بهترین روزهای عمر گوستاو جوان را در خود از میان برد و به تاریخ ضمیمه کرد.

در ایران اما مدرنیسم وارداتی، آنتی‌تزش را همزمان وارد کرد به‌طوری که حتی اولین کارمندان نظام دیوان‌سالار این کشور هم خود از منتقدان و طعنه‌پران‌های کارمندی بوده‌اند. اگر نراقی به پسرش می‌گوید «کارمندی چو مرا شد پیشه/ تیشه عمر زدم بر ریشه/ سوختم، شعله شدم، دود شدم/ بعد خاکستر و نابود شدم»، تنها وصل حال او نیست. می‌گویند هدایت بیش از آنکه منتقد نظام کارمندی باشد، بورژوای پیف‌پیفویی بود که از یک‌سو در نامه‌هایش عجزولابه می‌کرد برای نشستن بر صندلی بانک ملی و بیمه و دانشگاه و از سوی دیگر مدام از این وضعیت غر می‌زد! گویی حواسشان نیست که آنچه از هدایت باقی مانده، انقلاب و انتحار علیه همین سیستم است.

نظام اداری و کارمندپرور اگرچه امروز وسوسه‌کننده هر مدرک‌به‌دستی است که آمده تا در سایه آسایشی حداقلی، اقتصاد پرچالش این‌روزها را در کنج دنج عافیت دور بزند اما افسردگی و سرگشتگی آن قابل کتمان نیست. افسردگی شمارش هرروزه پول‌های صندوق بانک، افسردگی جدال با زونکن و پانچ و کارتابل، افسردگی جلسات پر از خمیازه و تلاش برای حفظ منافع سیستم درون‌سیستمی بزرگ‌تر و باز هم بزرگ‌تر تا جایی که در مرکز این حلقه‌های تودرتو، جایی برای فرد نماند. می‌گویند نظام اداری، نابودکننده هویت فردی است و حل‌کننده آن در یک هویت نامعلوم اما زیر لوای عنوان پرطمطراق گروه! می‌گویند نظام اداری کارش سایه انداختن بر خوشی‌ها و سرخوشی‌هاست اما نمی‌گویند که آنچه امروز روانشناسان و جامعه‌شناسان و کارشناسان مدیریت کشف کرده‌اند، سال‌ها پیش شاعران و نویسندگان، در وصفش کاغذها سیاه کرده‌اند.

سلمان طاهری

salmantaheri@gmail.com

کارتون خواب

ولی‌الله سیف به عنوان رییس‌کل بانک مرکزی انتخاب شد

کاپوچینو

مردی که شبیه «فرهاد» بود

مزدک علی‌نظری

بعد از بیست‌وچندسال برگشته بود ایران و هنوز یک‌ماه نمی‌گذشت که آن اتفاق افتاد. می‌گفت جایی دعوت بوده و دیده تلویزیون انگار دارد یک فیلم اکشن عجیب پخش می‌کند. با خودش می‌گوید: «چه خوب هم ساختند!» بعد که می‌بیند تلویزیون هی همان یک صحنه را تکرار می‌کند، حواسش جمع می‌شود. از بچه‌های صاحبخانه می‌خواهد صدای تلویزیون را زیاد کنند. آن‌وقت است که تازه متوجه می‌شود صحنه شیرجه رفتن هواپیما به برج‌های مرکز تجارت جهانی نیویورک فیلم نیست؛ خیلی هم واقعی است. «فرزین» مثل همه آدم‌های جهان با دهان باز صحنه را تماشا می‌کند، اما هنوز مانده بود تا بفهمد این حادثه چه تاثیری در زندگی پرماجرایش خواهد داشت. وقتی هنوز به سن سربازی نرسیده بود، به سرش می‌زند که برود آمریکا. زودتر از موعد می‌رود و با هر کلکی که بوده، خودش را معرفی می‌کند. او و عده زیادی که آن مقطع از دهه ۴۰ خورشیدی به خدمت رفتند، نسل خوش‌شانسی بودند که فقط چند روز خدمت کردند. گویا آن سال تعداد سربازهای وظیفه آنقدر زیاد بوده که ارتش اکثرشان را معاف می‌کند و برمی‌گرداند خانه. «اکبر آزاد» ترانه‌سرا و آهنگساز قدیمی هم تعریف می‌کرد که جزو همان گروه بوده. آقای «اون‌عقبی‌ها حال می‌کنند» (که این‌روزها سوژه یک سریال شده و عکس بدلش روی جلد مجله‌ها رفته است) هم همین‌طور. خلاصه گروه عجیب‌وغریبی بودند، جوانانی با بختی بلند. خود فرزین هم حرفه‌ای که نه، ولی در حد آماتور با موزیک زندگی می‌کرده. درامز می‌زده. تعریف می‌کرد بعدها که می‌رود کالیفرنیا، یک شب تنها بوده، هدفون را می‌گذارد روی گوشش و شروع می‌کند به دیش‌دارادیرام، درام زدن. همسایه‌ها از سروصدایش عاصی می‌شوند و وقتی می‌بینند هرچه در می‌زنند جواب نمی‌دهد، برمی‌دارند تلفن می‌کنند به پلیس. پلیس هم می‌آید و باز فرزین متوجه نمی‌شود. می‌گفت: «یک‌دفعه دیدم در شکست و مامورهای پلیس با اسلحه ریختند توی خانه. شوکه شده بودم. تا آمدم بهشان توضیح بدهم، خواباندنم روی زمین، دستبند زدند و بردندم!» وقتی می‌نشستیم به صحبت، تعریف‌کردنی زیاد داشت. فرزین هم دوران رونق «کوچینی» در ایران و هم دوران افسانه‌ای موزیک راک دهه ۷۰ (میلادی) را از نزدیک دیده است؛ دوره‌ای که موسیقی از کلاب‌های تاریک به استادیوم‌های پرجمعیت رفت، اعضای جوان بندها صورت‌هایشان را مثل سرخپوست‌ها رنگ می‌کردند و هنوز انگار روح «جیم موریسن» و «جیمی هندریکس» روی سن آواز می‌خواندند. می‌گفت توی محله هالیوود زندگی می‌کرده و یک موتور هارلی‌داویدسون داشته و... اولین‌باری که همدیگر را دیدیم، باورم نمی‌شد سنش اینقدر زیاد باشد. به قول خودمان: خوب مانده بود! قیافه‌اش با آن سبیل و موهای کوتاه و دورنگ، خیلی شبیه «فرهاد» بود. با هم می‌رفتیم بازار کهنه‌فروش‌ها و صفحه‌های عتیقه «دورز» و «رولینگ استونز» را پیدا می‌کردیم، گرام بزرگی که خریده بود را این‌طرف و آن‌طرف می‌کشیدیم تا یکی سوزنش را درست کند. سازفروشی‌ها را دوره می‌گشتیم و دیزی سنتی می‌خوردیم. قضیه ۱۱سپتامبر باعث شد سفر نوستالژیک فرزین به ایران، زیادی طولانی شود. وقتی قصد داشت برگردد آمریکا، متوجه شد سختگیری‌هایی اعمال شده و اجازه اقامتش به‌دلایلی مشکل پیدا کرده است. چند ماهی در ایران ماند تا مشکلش حل شد. حالا جالب اینکه فرزینی که آنقدر آمریکایی شده بود، بعد از آن سفر انگار باز ایرانی شد. اگر پا داد و شد، آن قضیه را هم برایتان تعریف می‌کنم.

رویداد

افشای راز ۵۰ ساله «سلینجر»

خبرآنلاین: زندگینامه‌نویسان جی‌دی‌سلینجر ادعا می‌کنند بالاخره راز این نویسنده منزوی را کشف کرده‌اند. آنها ادعا می‌کنند بالاخره پرده از یکی از بزرگ‌ترین رازهای ادبی برداشته‌اند، اینکه نویسنده «ناتوردشت» در حدود ۵۰سال گذشته مشغول چه کاری بوده است. قرار است مجموعه‌ای از داستان‌های منتشرنشده سلینجر پس از سال ۲۰۱۵ منتشر شود. این حرف را دیوید شیلدز و شین سالرنو می‌زنند که کتابشان باعنوان «سلینجر» سوم‌سپتامبر امسال منتشر می‌شود. گفته می‌شود این کتاب، مفصل‌ترین اثر درباره سلینجر باشد و اغلب مطالب آن پیش‌تر هیچ‌کجا منتشر نشده، نویسندگان کتاب مدعی هستند دو منبع موثق برای مطالب کتاب خود داشته‌اند که صحت تمامی مطالب ذکرشده در «سلینجر» را تایید کرده‌اند.

از هرنظر بی‌ضرر

مارکوخسرو یا ناصرپلو؟

پوریا عالمی

• رییس کتابخانه ملی از احتمال ثبت جهانی سفرنامه «ناصرخسرو» به صورت مشترک با یکی از کشورهای منطقه خبر داد.

وی درباره فایده این کار گفت: «فایده‌ای که ندارد. اما بهتر از این است که کشورهای منطقه تک‌خوری کنند و شخصیت‌ها و آثار فرهنگی و هنری ما را به نام خودشان ثبت کنند.»

مارکوخسرو یا ناصرپلو

وی ابراز امیدواری کرد: «اگر بشود داریم تلاش می‌کنیم سفرنامه ناصرخسرو را بچسبانیم به مارکوپلو، بلکه تخور پخور نشود.»

وی گفت: «همه تلاشمان را کردیم سعدی را به ژاپنی‌ها قالب کنیم. که تا این لحظه آنها قبول نکردند.»

وی اضافه کرد: «خوشبختانه «مولوی» را قبلا ترکیه برداشته و از این بابت خیالمان راحت است.»

وی لبخند زد: «اما سر حکیم «عمر خیام» هنوز دعواست. در حالی که ما معتقدیم ما اینقدر مفاخر داریم که اگر چهل‌تاش را هم کشورهای دیگر ببرند به جایی‌مان فشار نمی‌آید و به کشور هم آسیبی نمی‌رسد.»

درد سر «حافظ» برای کتابخانه ملی و سازمان میراث فرهنگی

وی مشعوف شد: «ما هر چقدر سعی کردیم سندی پیدا کنیم که حافظ از شیراز تکان خورده تا او را بتوانیم مثلا به پاکستان بیندازیم، متاسفانه سندی پیدا نکردیم.»

همچو قوی زیبا بمیرید

وی از هنرمندان و ادیبان در قید حیات و زنده تقاضا کرد: اگر امکانش هست خودتان مثل هدایت و چوبک و ساعدی و کی و کی دمدمای مرگ، از ایران بروید. چرا که شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد فریبنده زاد و فریبا بمیرد رود گوشه‌ای دنج و تنها بمیرد. پس شما ای قوهای زیبا، شما بروید گوشه‌ای دنج و تنها بمیرید و شبیه پیشینیان، برای ما دردسر درست نکنید. تنکیو هانی.

«خرم‌سلطان» را بچسب باقی را ول کن

رییس کتابخانه ملی در انتها گفت: «دیگه من برم. الان سریال «حریم سلطان» شروع می‌شه...» و بدو بدو رفت که به دیدار مطلوب نایل شود.

با شما نبودم

سایر تردیدهای مرد شک‌دار

امید بلاغتی

• **اول یک شک قدیمی را با شما در میان بگذارم:**

۱- بعد از پیروزی دکتر روحانی یکهو همه آنها که از ما انتقاد می‌کردند که چرا می‌خواهید به روحانی رای بدهید و کاندیدای اصلح کس دیگری است یکهو در روزنامه‌هایشان شروع کردند به تبریک گفتن به ما و خودشان. جل‌الخالق ما که گفته بودیم پیروزی ما پیروزی همه است اما نمی‌دانستیم در این حد که رفقا در روزنامه‌هایشان توضیح بدهند که دکتر روحانی اصلا رفیق آنها بوده و همفکرشان و سال‌ها با هم فالوده می‌خوردند. راستش را بخواهید من دچار این شک جانکاه شده‌ام که انگاری در این جهان مدرن پربلبشو تازگی‌ها قواعد دوستی عوض شده است. برای برقراری دوستی اول باید تا می‌شود انتقاد کرد، تهمت زد، بدوبیراه گفت بعد تازه یادآوری کرد که چقدر رفیقیم. بنده راستش به این نتیجه رسیدم خیلی هم کار شیک و باقلوایی است و آدم نباید جا بماند از عرصه تغییرات و تحولات و در همین راستا اقدام کرده‌ام و بعد دادن چند تا انتقاد و بدوبیراه به پسرعمه، همکار، یک نویسنده معروف، یک شاعر آبکی، سه فیلمساز، پنج راننده تاکسی سر رفاقت را با آنها باز کردیم و داریم نصیحتشان می‌کنیم چه بکنند که در دام بلا نیفتند چون اساسا من می‌ترسم که رقیبون سر راه رفاقت ما بذارن دام.

شک جدیدمان هم این است:

این‌روزها همه در حال سراییدن شعرهای عاشقانه هستند با این میدان و آن میدان، این کشور و آن کشور که بهار عربی درشان رخ داده است. یک‌جور غریبی هم متصلش می‌کنند به‌هم که آدم چهارشاخ می‌شود. بنده تا پیش از این جریان عمومی شعر عاشقانه هیچ‌وقت فکرش را هم نمی‌کردم بشود اینطوری شعر عاشقانه گفت. من خودم تحت‌تاثیر این موج مردمی یک شعر گفتم و شکست خورد. حس ناسیونالیستی‌مان گفت اشتباهم ارجاع به میادین و خیابان‌های غیروطنی از خیابان «استقلال» و میدان «التحریر» بوده است برای همین فکر کردیم برای رسیدن به یک شعر ناب‌تر و بکرتر باید ارجاع بدهیم به خیابان‌های خودمان و با دروازه قصابخانه و دروازه دولاب و جوانمرد قصاب شروع کرده‌ایم. فقط شک به جانمان افتاده است که به شعر عاشقانه ختم می‌شود یا نه...